



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۷/۲۵

محمد عزیز عزیزی

افسانه یا حقیقت؟ قضاوت با خواننده است

بیست و چند سال قبل با شخص فرهیخته، و مو سفید و پخته سالی، از سرزمین لاجوردین بدخشان، که با شعر و شاعری و ادب و عرفان و حضرات سعدی مولانا و بیدل و امیر خسرو بلخی و جامی و..... و سائر شعراء، عرفا و متصوفین عشق و علاقه خاص داشت آشنا شدم.

این پیر سالخورده که تجربه زیاد زندگی داشته و با نحلہ های مختلف مذهبی نیز شناخت نسبی داشت، در عین حال از رمز و راز امور سیاسی افغانستان و احزاب چپی و راستی و اسلامی و سکولار و تأریخ دو صد سال اخیر افغانستان نیز از معلومات ارزنده بهره مند بود و در عین حال با سیاست گذاری های استعمار کهن و جدید و خاصاً نقش سازمان های جاسوسی بین المللی و کمیته پنجاه و یک نفری که در مورد تغییر سیستم ها و حکومت ها نقش فعال دارند نیز معلومات ارزنده ای داشت.

بنده در زمانیکه تازه به اروپا مهاجر شده بودم هفته ای یکی دو بار با این برادر فرهیخته - خوش بزم و خوش کلام و مؤدب و مؤقر دید و باز دید و شب نشینی های با جمع دوستان داشتیم می گفتیم و می شنیدیم.

قبل ازین بیست و چند سال در مورد اینکه چرا در کشور های اسلامی مانند هندوستان - پاکستان - افغانستان و خاصاً ایران و..... جا های دیگر اینقدر مردم به طرف زیارت ها رجوع کرده و راه حل مشکلات فردی و اجتماعی خویش را از زیارت ها و مرده ها طلب می کنند جویای رمز و راز این معما شده بودم.

در حالیکه هر مسلمان صاحب خرد و اندیشه می داند که این در خواست و مطالبه حاجات از مردگان و زیارت ها نه با اصول و مبانی دین اسلام سازگار است و نه با عقل سلیم و مسلمات علمی سنخیت دارد؟

و در جهان معاصر تمام ملل پیشرفته و صاحبان فرهنگ و تمدن پیشرو، با توسل به عقل و خرد و اندیشه و تجارب علمی و مطالعه سرگذشت سائر ملت ها و....، گره های کور مشکلات فردی و اجتماعی خویش را می گشایند و امور زندگی خود را سر و سامان می دهند و حالا این کشور های پیشرفته به مدارج بلند علمی و تخیلی و اجتماعی و قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی رسیده اند، و کشور های اسلامی از کاروان تمدن اینقدر عقب مانده اند و....

من خواستم نظر این پیر با تدبیر روشن ضمیر را در مورد تقدیس بیش از حد زیارت ها و مرده ها درین کشور ها جویا شوم.

این برادر روشن رأی و صاحب خرد و اندیشه رو به من نموده و گفت:

«جناب حاجی صاحب! اجازه بدهید تا ب شما یک قصه تأریخ مستندی حکایت کنم.» و چنین ادامه داد:

(در روزگاران گذشته در یکی از ولایات افغانستان دو نفر با همدیگر خیلی دوست نزدیک و رفیق صمیمی و مصروف کار و بار امرار معاش بودند. از قضای روزگار، عرصه زندگی و امرار معاش بر یکی ازین دو دوست صمیمی تنگ شد و ازین شهر هجرت کرد و به کدام شهر دیگری مسکن اختیار کرد و ارتباط آن با رفیق آن قطع شد.

سال های متمادی گذشت و این دو شخص با هم ارتباط نداشتند، و بعد از دیر زمان و سالیان درازی این نفر خبر شد که رفیق آن که قبلاً از آن شهر هجرت کرده بود به نان و نوا و اسم و رسم و آوازه و شهرت خاص رسیده و زندگی خیلی مرفه و آسوده داشته و یکی از معتبر ترین و صاحب رسوخ ترین مردم آن دیار گردیده و حاجت روای مردم و خلق الله گشته است.

این مرد که مشکلات زندگی و امرار معاش بر او نیز تنگ شده و به جنجالی زندگی دست به گریبان شده بود چاره اندیشید و گفت بهتر است بروم دوستم را پیدا کنم بلکه او بتواند برایم کمک کند و مرا از شر این بدبختی و مرارت نجات دهد.

رخت سفر بر بست و به شهری که رفیق آن رفته بود مسافرت کرد و جویای حال رفیق خود شد. و خبر شد که این شخص یکی از حاجت روا های ای شهر گردیده و در زیارت باشکوهی که دارای قبه و مناره بلند است سکونت اختیار کرده و مراجعین زیادی دارد و مردم حاجات خود را ازین زیارت و از متولی این بارگاه طلب می کنند و هدایا و تحایف زیادی هم به این زیارت و متولی آن می پردازند

رفیق رفت و دوستش را دید و دوست آن بسیار خوشحال شد و از او بسیار گرم پذیرائی کرد و از او پرسید که درین روزگاری که از هم دور ماندیم تو در چه حالی بودی و بر تو چه گذشت؟

رفیق شرح حال بد زندگی و بدبختی خود را با اندوه زیاد در میان گذاشت.

رفیقش او را دلداری داد و گفت پروا مدار! من در خدمت تو هستم و به هر اندازه که خواهی کمکت می کنم و تا مدت زمانی از او گرم پذیرائی کرد.

و رفیق از شیخ شهر؟! اجازت خواست تا به ولایت خود بر گردد، شیخ هم اجابت کرد و بعداً برای رفیقش مرکبی را با بار سنگین تهیه دید و گفت این کمک را هم برای رفع مشکلات زندگی ات با خود ببر و با او خدا حافظی کرد و مرد با خوشحالی تمام الاغ را با بار زیاد و زاد و راحله سفر تسلیم شد و راه افتاد تا به خانه و سرزمین خویش بر گردد.

فاصله بین آن دو ولایت زیاد بود، از قضا در مسیر راه، الاغ از فرط خستگی و ممکن گرسنگی و..... و یا به اثر بار سنگین مُرد.

مرد مسافر که در کنار جاده عمومی و مجاورت و چاه آبی منزل زده بود پریشان شد و شبانه چاره اندیشید و الاغ مرده را دور تر از چاه آب در یک زمینی دفن کرد و بر سر گور آن چوب بلندی را با تکه های رنگینی بست و فرش خود را در مجاورت آن هموار ساخت.

کاروان ها و مسافران وقتی می خواستند از چاه آب بگیرند متوجه می شدن که کسی در مجاورت این گور نیز بساط دارد و اطرف چاه و این قبر را آب پاشی می کند

مردم بدون اینکه ازین شخص بپرسند هر کس به اندازه توان نان و غذا و یا پول و امکاناتی به این متولی گور الاغ نیز می پرداخت.

تا اینکه این آدم با گذشت زمان در آنجا بنائی هم آباد کرد و گنبدی نیز ساخت و هر کسی که می آمد سری به این زیارت می زد و دعا می کرد و حاجاتی می طلبید و پولی هم به متولی این زیارت می داد تا اینکه خود متولی و ملنگ زیارت نیز گره گشای مشکلات مردم شد.

و با گذشت سالیانی این شخص نیز مانند رفیق قبلی اش مشهور و معروف گشته و گره های مشکلات مردم را نیز می گشاد؟!

از قضا رفیق اولی یاد وطن کرد و در پیش خود گفت:

ممکن رفیق من مرده باشد و یا بر او مشکلی پیش آمده باشد زیرا از رسیدن و نرسیدن خود به من خبر نداده است. بهتر است تا به وطن برگردم و از رفیق خویش نیز جویای احوال شوم.

این جناب متولی زیارت رخت سفر بر بست و به طرف ولایت اصلی به حرکت افتاد و.... و بعد از چند روزی در مسیر راه شبانه در همان منطقه ای رسید که رفیق آن طرح اقامت ریخته بود.

رفیقش رفت و دید زیارت و گنبد و بارگاهی است و کسی متولی آنست و چراغی روشن دارد.

مرکبش را بست و رفت تا از متولی زیارت بخواهد که شب را در آنجا سپری کند.

وقتی جلو رفت رفیقش جلو آمد و او را شناخت و سلام داد و از رفیق خویش بسیار گرم پذیرائی کرد. رفیق مسافر شرح حال و ماجرائی که بر رفیق او گذشته بود جویا شد.

رفیقش در جواب، تمام ماجرای سفر سنگین و خستگی راه و مُردن الاغ و..... و ساختن این قبر و گنبد و بارگاه و علم و بیرق را به صورت مفصل قصه کرده و گفت اکنون کار و بار زندگی ام رونق گرفته و درین منطقه از اسم و رسم و شهرتی نیز برخوردار شدم و زندگی خیلی خوبی دارم و روزگارم خیلی خوب است و همه روزه تمام مردمی که ازین مسیر عبور و مرور دارند و به سر چاه می آیند تا آب بنوشند سری به زیارت هم می زنند و حالا من مانند خودت حاجات آنها را بر آورده می کنم و آنها نیز با رضا و رغبت هر آنچه دارند بر کف اخلاص می گذارند و به من هدیه می کنند، و روزگار من خیلی به خوشی و آسودگی می گذرد.

رفیق در حالیکه تبسمی بر لب داشت و خیلی خوشحال به نظر می رسید که رفیقش هم به نان و نام و نوائی رسیده است و مشهور شده است و.... به آهستگی برایش گفت:

«این راز را همیشه نزد خودت نگهدار؛ این الاغ کره همان ماچه خری است که سال های قبل، مانند این ماجرائی که بر سر تو و این کره خر گذشته بود، بر سر من و مادر این الاغ نیز آمده بود و اکنون من متولی زیارت آن هستم!»

حالا خواننده عزیز مراسم رسمی دفن این مرکب را در پاکستان مشاهده کنید، ممکن به واقعی بودن و ریالستیک بودن این قصه باور پیدا کنید. والله اعلم عزیزی

*** **